بررسی

محاکمه سقراط: جدال با سلطنت‌طلب

جواد لگزیان

مرگ تلخ فیلسوفی بزرگ به نام سقراط همواره ماجرایی اندوه‌بار در تاریخ بشری بوده است. اکنون پس از ۲۴۰۰ سال ایزیدور فینشتاین استون در کتاب «محاکمه سقراط» بر آن شده تا به جنبه‌های متفاوت محاکمه و مرگ سقراط بپردازد. استون از دید یک خبرنگار امروزی رهسپار یونان باستان می‌شود و این محاکمه را جدالی بین آتن جمهوری‌خواه و سقراط سلطنت‌طلب توصیف می‌کند؛ اما با حسرت خاطرنشان می‌کند کاش سقراط از خود به‌خوبی دفاع می‌کرد و شوکرانی در کار نبود. به عقیده استون، اگر فقط براساس آثار افلاطون داوری کنیم، باید نتیجه گرفت که سقراط به سبب پنددادن همشهریانش به فضیلت- که هیچ‌گاه مشغله‌ای محبوب نبوده- با آنها درافتاد؛ اما اگر به امید دیدی وسیع‌تر از دفاعیه روی برگردانیم، خواهیم دید منازعه میان او و شهر زادگاهش به آن سبب آغاز شد که او با همشهریان آتنی و در واقع با یونانیان باستان به طور کلی، اختلاف بسیار عمیق داشت. این اختلاف‌ها صرفا مجردات دوردست نبود که برای مردم عادی نگرانی‌آور نباشد؛ بلکه پایه‌های حقیقی حکومت خودگردانی را که آنان از آن بهره‌مند بودند، به مبارزه می‌طلبید. سقراط مانند یک سلطنت‌طلب فکر می‌کرد. او و مریدانش اجتماع آدمی را مانند گله‌ای می‌دیدند که باید به دست شاهی یا شاهانی، مانند گوسفندان به دست شبان، اداره شود. از سوی دیگر آتنی‌ها - چنان‌که ارسطو بعدها گفت - عقیده داشتند که انسان «حیوانی سیاسی» است که در او برخلاف سایر حیوانات لوگوس یا عقل به ودیعه نهاده شده و بدین‌سان قادر است خیر را از شر تمییز دهد و خویشتن را در پولیس اداره کند و این تفاوت ناچیزی نبود.

از نگاه استون، سقراط همواره در آرای خویش جانبدارانه از سلطنت دفاع می‌کرد؛ تاآنجاکه نظر اساسی سقراط در «خاطرات» بیان می‌شود که می‌پرسد چرا در کتاب هومر، شاه آگاممنون «شبان خلق» خوانده می‌شود و در جواب می‌گوید: «برای اینکه شبان باید مراقبت کند که گوسفندانش سالم و سیر باشند». استون در نقد این دیدگاه می‌نویسد شبان خوب واقعا مراقبت می‌کند که رمه‌اش سالم و سیر باشد و در این حد نفع مشترکی آنها را با هم متحد می‌کند؛ اما مقصود نهایی شبان چیدن پشم آنها و عاقبت، فروختن گوشت آنهاست. سرنوشت رمه به بازار گوشت ختم می‌شود و شبان هنگامی که تصمیم می‌گیرد عمر گوسفندان به سر آمده، با آنها مشورت نمی‌کند. درسی که یونانیان از تمثیل شبان گرفتند، آن است که گوسفندان نمی‌توانند به شبان‌شان اعتماد کنند، همچنین اجتماع نمی‌تواند خود را در اختیار اراده مطلق یک نفر قرار دهد، هر قدر هم که مدعی مقاصد خیرخواهانه باشد. آنها ترجیح می‌دادند وارد پولیس بشوند، نه اینکه با آنها مانند رمه رفتار شود. به نظر استون، سقراط در نبرد آتن و اسپارت هم طرف اسپارت را می‌گرفت؛ درحالی‌که اسپارت و کرِت از نظر فرهنگی و از نظر سیاسی عقب‌مانده‌ترین مناطق یونان باستان بودند و در هر دو، اراضی به دست سرف‌ها کشت و زرع می‌شد. این سرف‌ها با پلیس مخفی و طبقه‌ای نظامی مطیع نگه داشته می‌شدند؛ آن هم براساس سیاست تبعیض نژادی که یادآور آفریقای جنوبی قرن بیستم است. سقراط در «خاطرات»، آتنی‌ها را «منحط» می‌خواند و آنها را در مقایسه با اسپارتیان که به خاطر تربیت نظامی‌شان ستایش‌شان می‌کرد، نامطبوع می‌شمارد. در «جمهور» افلاطون از زبان سقراط «نظام قانونی کرت و اسپارت» را مانند بهترین صورت حکومت می‌ستاید و بر حکومت خواص که در رتبه دوم قرار می‌دهد و دموکراسی که در جایگاه سوم قرار می‌گیرد، ترجیح می‌دهد. در شرایطی که ضدیت اسپارتیان با روشنفکری در آتن شهره بود، استون از وفاداری سقراط به اسپارت یاد می‌کند: سقراط در «پروتاگوراس» سعی می‌کند با این‌گونه انتقادها برخورد کند. او انکار نمی‌کند که به نظر می‌رسد اسپارت جامعه بسته‌ای ظنین به همه اندیشه‌ها باشد؛ اما این به آن سبب نیست که اسپارتیان از اندیشه‌ها هراس دارند یا فیلسوفان را دوست ندارند. سقراط می‌گوید برعکس، اسپارتیان درهاشان را به روی اندیشه‌ها و معلمان فلسفه می‌بندند؛ زیرا نمی‌خواهند جهان خارج دریابد آنها چه والا به آنان ارج می‌نهند. به‌این‌ترتیب سقراط به گمان استون بر ضد جامعه باز شورش کرده و ستایشگر جامعه بسته است: سقراط یکی از آن آتنی‌هایی بود که از دموکراسی بیزار بودند و اسپارت آرمان‌شان بود و این دیدگاه‌های سیاسی و نه فلسفی یا کلامی سقراط بود که سرانجام او را به دردسر انداخت.

اما چرا آتنِ طرفدار دموکراسی محاکمه فیلسوف هفتادساله را در پیش گرفت. جواب به نظر استون در سه «زمین‌لرزه» سیاسی نهفته است که در مدت کمی بیش از یک دهه قبل از محاکمه روی داد، احساس امنیت داخلی شهر را بر هم زد و شهروندان آن را ترساند و اگر این حوادث نبود، سقراط هرگز محاکمه نمی‌شد. تاریخ‌های آن سه حادثه هشداردهنده ۴۱۱، ۴۰۴، و ۴۰۱ قبل از میلاد است. در ۴۱۱ و بار دیگر در ۴۰۴ عناصر متمرد با تبانی با خصم اسپارتی دموکراسی را برانداختند، دیکتاتوری برپا ساختند و به حکومت وحشت پرداختند. در ۴۰۱ قبل از میلاد، دو سال قبل از محاکمه، آنان بر آن شدند که بار دیگر این کار را امتحان کنند و البته گروه جوانان ثروتمندی که در میان همراهان سقراط قدر و منزلت عظیم داشتند، در هر سه این تلاطم‌های مدنی نقش رهبری ایفا کردند. استون هرچند جانبداری سقراط از سلطنت را نکوهش می‌کند؛ اما تصریح می‌کند تناقض و شرمساری در محاکمه سقراط آن است که شهری مشهور به آزادی بیان فیلسوفی را تحت تعقیب قرار داد که جرمی غیر از تمرین آزادی بیان مرتکب نشده بود. استون با حسرت در پایان می‌نویسد که هرگز محاکمه‌ای در کار نبود؛ اگر سقراط آشتی خویش را با دموکراسی به اثبات می‌رساند و اگر او - مانند گزنفون - در مقابل عظمت اکثریت در عهدنامه صلح سر تعظیم فرود آورده بود. چنانچه چنین تغییری در رفتار او حادث شده بود، این ترس را می‌زدود که جمع تازه‌ای از جوانان «سقراط‌زده» و از خویشتن بیگانه از میان پیروان او ظهور کنند و جنگ داخلی دیگری درون شهر به راه بیندازند؛ اما در نهایت به تعبیر استون هیچ نشانه تغییری در نگاه تحقیرآمیز سقراط به دموکراسی به وجود نیامد؛ چراکه: سقراط تاریخی، مانند سقراط افلاطونی، کریه می‌دانست به اصلی متوسل شود که به آن اعتقاد نداشت؛ آزادی بیان برای او امتیاز معدود روشنفکر و آگاه بود، نه بسیاران جاهل. او نمی‌خواست دموکراسی‌ای که رد می‌کرد، با آزادکردنش به یک پیروزی دست یابد. مرگ او و نبوغ افلاطون، او را یک قدیس ساخت، ابرمردی که با اوباش نادان با وقار و نکته‌سنجی برخورد می‌کند. این پیروزی سقراط و شاهکار افلاطون بود. سقراط به شوکران نیاز داشت. آن واقعه جنایت تراژیک آتن باقی خواهد ماند.

محاکمه سقراط
اروینگ استون
ترجمه: علی‌اکبر مهدیان
ناشر: اختران
چاپ اول: ۱۳۹۷
قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان

مفهوم «انقلاب» و امر «مدرن»

الیور دابلیو هلمز | ترجمه: صالح نجفی

انقلاب فرانسه مفهوم مدرن «انقلاب» را روشن کرد؛ مفهومی که جزء ویژگی‌های تفکر اروپایی پس از قرن ۱۸ بود. تا پیش از قرن ۱۸، برای تفسیر و روایت رویدادهای تاریخی از دو مقوله طبیعی در ارتباط با زمان تاریخی استفاده می‌کردند: یکی گردش اجرام سماوی (ستاره‌ها و سیاره‌ها) و دوم توالی طبیعی حاکمان و خاندان‌ها یا سلسله‌های شاهان. نمایان‌شدن زمانی که فقط تابع تاریخ باشد محصول تأملی فلسفی بر خواص زمان تاریخی بر مبنای تجربه ۱۷۸۹ بود. از زمان انقلاب فرانسه، به نظر می‌رسید تجربه شتاب زمان تاریخی گوی سبقت را از همه تجربه‌های قبلی ربوده است.

واژه «انقلاب» دلالت‌های مختلفی یافته: هم ناآرامی اجتماعی یا جنگ داخلی هم دگرگونی‌های بلندمدت در واقعیت هر روزه. این کلمه قلمرو وسیعی را زیرپا گذاشته: هم طغیان‌های خونبار سیاسی و اجتماعی [upheaval اصطلاحی در زمین‌شناسی است: خیز یا بالاآمدگی یک جزء از پوسته زمین] هم آخرین یافته‌های علمی بر اثر نوآوری در این حوزه. مفهوم «انقلاب» دلالت ضمنی دارد به برداشت تاریخی ما از «مدرنیته». پس در این مقاله می‌کوشیم رد میراث این مفهوم را دنبال کنیم، پیش از و در خلال مراحل اولیه انقلاب فرانسه: با این هدف که ببینیم کدام ویژگی‌های تمایزبخش‌اند که این مفهوم را مدرن می‌سازند.

واژه «انقلاب» ریشه لاتینی دارد و دو معنای ضمنی مهم را افاده می‌کند: تغییر ناشی از حرکت و جابه‌جاشدن یک شیء، و حرکتی که به مبدأ خود برمی‌گردد. در طول قرن ۱۶، واژه انقلاب رواج عام یافت، در توصیف و تبیین حرکات اجرام سماوی. وقتی کپرنیکوس نظریه‌های علمی‌اش را منتشر کرد و جدول‌های محاسبه حرکات سیاره‌ها و ستاره‌ها را شرح و بسط داد، در رساله‌ای با عنوان «انقلابات فلکی» در ۱۵۴۳، واژه «انقلابات» و واژه «revolving» (دورزدن، چرخیدن، گشتن) بدل شدند به مقوله‌هایی فنی در اخترشناسی و کیهان‌شناسی برای توصیف حرکت دوَرانی کره زمین، هم حرکت محوری هم حرکت مداری، و همچنین حرکت کُرات سماوی و نسبت زمانی آنها با همدیگر. کارکرد این مقولات در تحلیل و تبیین حرکات دورانی اجرام سماوی سرانجام گسترش یافت و حرکات/جنبش‌های سیاسی را در برگرفت. چرا که تداعی نجومی حرکات «جدید» ستارگان با فعالیت‌های متغیر اجتماعی و سیاسی در سراسر قرن ۱۶ تداعی شایعی بود. حرکت طبیعی در کیهان بازتاب حرکاتی مشابه بر روی زمین بود. طالع‌بینی/ اخترخوانی «قدیم» با اخترشناسی «جدید» به هم آمیختند. بدین‌سان، واژه «انقلاب»، که هم به معنای حرکت بود هم به معنای بازگشت به نقطه شروع حرکت، واژه بسیار مناسبی شد برای مصطلحات سیاسی در باب تغییر حکومت و اعتقاد به نوعی رشد و تحول سیاسی که حالت دورانی و جبری دارد.

پس از ۱۷۸۹، مفهوم «انقلاب» فراتاریخی شد، به‌طور کامل از خاستگاه طبیعت‌گرایانه‌اش کنده شد و بدین ترتیب موظف شد تجربه‌های عظیم و تحول‌آفرینی را که در تاریخ تکرار می‌شوند منظم کند. بدین شیوه، انقلاب فرانسه معنایی استعلایی یافت و یکی از اصول تنظیم‌کننده شناخت و کنش‌های بشری شد که به جریان انقلاب کشیده می‌شوند

واژه «انقلاب» رفته‌رفته به مفهوم‌هایی بنیادی در زبان سیاسی قرن هفدهم شکل داد، خصوصا در سیاق بحث و ارزیابی استلزام‌های نهادی انقلاب پیوریتان‌ها در ۱۶۴۸ و انقلاب شکوهمند در ۱۶۸۸.[i] برای بعضی از نظریه‌پردازان، آشوب‌های سیاسی بازتاب حرکت‌هایی در افلاک‌اند: انتقال این مفهوم اخترشناسی به تاریخ سیاست در کار ادوارد هاید، ارل یا کنت کلارندن، دیده می‌شود: «تاریخ طغیان و جنگ‌های داخلی در انگلستان». کلارندن در این کتاب به نیروهایی اشاره کرد که زیربنای رویدادهای ۱۶۶۰ می‌دانست. کلارندن از این نیروها به عنوان «حرکات این بیست سال اخیر» یاد می‌کند که «ناشی از تأثیر و نفوذ شر اختری شیطانی (طالعی نحس) بودند». اگرچه کلارندن آن «اختر شیطانی» یا «طالع نحس» را مسبب آشوب و بلوای ۲۰ساله می‌دانست، از آن بلوا تجلیل می‌کرد و آن را استعاده یا ترمیمی (restoration) تلقی می‌کرد پس از بازگشت نهایی استوارت‌ها به قدرت. هابز در رویدادهای تاریخی شاهدی مؤید نظریه دوَرانی نویسندگان سیاسی کلاسیک می‌دید. او در «محاوراتی در باب جنگ داخلی فراموش‌نشدنی» می‌گوید: «من در این انقلاب شاهد حرکت دورانی قدرت حاکمه بوده‌ام، به دست دو غاصب، پدر و پسر، از شاه فقید به این پسرش. زیرا ... قدرت از کینگ چارلز اول به پارلمان طویل [که از ۱۶۴۰ تا ۱۶۶۰ فعال بود] انتقال یافت؛ و از آن پارلمان به پارلمان دنباله؛ و از پارلمان دنباله به الیور کرامول؛ و سپس دوباره از ریچارد کرامول به پارلمان دنباله؛ و از آن به پارلمان طویل؛ و از آن به کینگ چارلز دوم، که قدرت در ید او دیر زیاد». بنابراین، غایت و هدف انقلاب ۲۰ساله در واقع بازگشت سلطنت (استعاده) بود: بازگشت قانون سابق و بازگشت به قانون اساسی حقیقی.

هابز اصل دوَرانی‌بودن را یکی از جنبه‌های ذاتی واژه «انقلاب» شمرد و بدین‌سان زمینه را مهیای نمونه‌های مشابه این کاربرد در کار نظریه‌پردازان کلاسیک ساخت. برای مثال، افلاطون در رساله «تیمائوس» حرف‌هایی می‌زند که نشان می‌دهد نظریه‌پردازان قرن ۱۷ تا حد زیادی از افلاطون سرمشق گرفتند، از گفته‌های او درباره حرکت افلاک و اجرام سماوی:

یک ماه مدت‌زمانی است که طی آن قمر مدار/دایره خود را به طور کامل می‌پیماید و به خورشید می‌رسد؛ و یک سال مدت‌زمانی است که خورشید مدار/دایره خود را یک بار پیموده است. آدمیان، جز عده‌ای قلیل، به گردش سایر اجرام سماوی توجه نداشته‌اند؛... این امکان هست که عدد کامل زمان یک سال کامل را تشکیل دهد و پایان این سال لحظه‌ای باشد که هر ۸ ستاره با هم گردش دورانی خود را به سر می‌برند و باز به نقطه‌ای برسند که گردش را از آن آغاز کرده بودند. و این دقیقا برابر است با یک بار گردش دورانی همانی که همواره با خود یکسان می‌ماند. خلاصه کلام، همه ستارگانی که فضای جهان را می‌پیمایند بدان منظور آفریده شده‌اند که این جهان زنده به آن سرمشق زنده کامل که فقط از طریق تعقل دریافتنی است هر چه شبیه‌تر باشد.

این کاربرد مفهوم «انقلاب»، به طریقی مشابه، در مورد رویدادهای تاریخی ۱۶۸۸ مصداق یافت. اخترشناسی «جدید» با «سیاست جدید» متحد می‌شود. جان لاک ماهیت دوَرانی مفهوم «انقلاب» را در «رساله دوم حکومت مدنی» بیان می‌کند وقتی ادعا می‌کند: «کندی و اکراه مردم در ترک قانون‌های اساسی قدیم در جریان بسیاری از انقلاب‌ها که در این پادشاهی، در عصر حاضر و اعصار ماضی، دیده می‌شود کماکان پس از وقفه‌ای ناشی از کوشش‌های بی‌ثمر و بی‌فرجام، ما را به قدرت مشروطه قدیم شاه، اربابان و عوام بازمی‌گرداند». در ۱۶۹۴، لغت‌نامه آکادمی فرانسه معنای اول واژه انقلاب را «انقلاب» سیارات ذکر کرد.

این دلالت به روال متعارف پیکار قانون‌مدار سیاسی مورد نظر لاک ارجاع می‌کرد. انقلاب سیاسی در ضمن به منزله تکرار تصور می‌شد، در پیوند با تکرارپذیری فرم‌های قانونی. در مقابل، ناآرامی و قیام‌های اجتماعی نه انقلاب که طغیان (rebellion) استنباط می‌شدند. معنی اخیر دگرگونی اجتماعی در طول قرن ۱۸ تغییر کرد.

یکی از محصولات مهم در فرانسه که پیشرفت ذهن بشر را از طریق روشنگری برجسته کرد «دایره‌المعارف» شکوهمند فرانسوی بود که در ۲۲ جلد بین سال‌های ۱۷۵۱ و ۱۷۷۷ منتشر شد. «تاریخ مستدل» فکری که در «دایره‌المعارف» ارائه شد به گفتار قرن هجدهم در باب مفهوم انقلاب کمک شایانی کرد.

در مقاله لوئی دو ژوکور درباره «انقلاب» در این «دایره‌المعارف» این واژه دلالت دارد بر «در قاموس سیاسی، تغییری چشمگیر که در قواعد حکمرانی یک دولت روی می‌دهد». این برداشت حاصل بررسی انقلاب‌های انگلستان بود: به نظر نویسنده، در آن انقلاب‌ها تحولات روی‌داده در قوانین اساسی سیاسی متضمن معانی ضمنی این واژه بودند. به گفته او، «بعید است دولتی سیاسی بتوان یافت که کم و بیش در معرض انقلابات نبوده باشد». در ادامه می‌نویسد:

بریتانیای کبیر انقلاب‌های فراوانی از سر گذرانده است، به ویژه انگلیسی‌ها این نام را به انقلاب ۱۶۸۸ اختصاص داده‌اند که در آن ویلیام سوم، شاهزاده اُرنج، به جای پدرزنش، جیمز استوارت، به تخت شاهی رسید. سوءتدبیر کینگ جیمز، به گفته لرد بالینبروک، وقوع انقلاب را ضروری کرد و آن را عملی و شدنی نمود؛ ولی این سوءتدبیر، به انضمام بی‌کفایتی همه رهبران قبلی، ریشه در تعلق خاطر کورکورانه ایشان به پاپ اعظم و شهزاده‌های مستبد داشت که موجب می‌شد گوش شنوایی برای هیچ هشداری نداشته باشند. این تعلق خاطر با تبعید خانواده سلطنتی آغاز شد؛ این تبعید با غصب قدرت به دست کرامول آغاز شد؛ و غصب کرامول به واسطه شورشی قبلی میسر شده بود، و بدون ریشه‌داشتن در مناسباتی با آزادی آغاز نشد اما بدون هیچ مستمسک معتبری در رابطه با دین پا گرفت.

دالامبر در مقاله «در مدح مونتسکیو» اصل سیاسی دوَرانی‌بودن را از قلمرو ملت-دولت‌ها به قلمرو امپراتوری‌ها تسری داد. دالامبر در بحث خود راجع به «سیاست معقول» مونتسکیو و تحلیل تاریخی نظام‌مند «علتِ» «عظمت» و «انحطاط» تمدن‌های رومی بر اهمیت این اصل تأکید نهاد: «امپراتوری‌ها، درست همانند انسان‌ها، باید رشد کنند، فرسوده شوند، و بمیرند؛ اما این انقلاب ضروری غالبا علل پنهانی دارد که غبار و مه غلیظ زمان از چشم ما نهان می‌دارد، و راز کوچک‌بودن ظاهری آنها حتی گاهی بر چشمان بعضی معاصران حجاب کشیده؛ در این مورد هیچ چیز به اندازه تاریخ باستان به تاریخ مدرن شباهت ندارد».

دیوید هیوم در بحثی مرتبط راجع به اینکه چرا سلطنت مطلقه را به سایر شکل‌های حکومت ترجیح می‌دهد می‌نویسد: «مشهور است که هر حکومتی باید به دوره زوال برسد و مرگ به همان اندازه که برای جسم حیوان‌ها ناگزیر است برای جسم‌های سیاسی هم ناگزیر است». بنا به این تقریرها و تحلیل‌ها، عالم سیاست که «انقلاب» در متن آن روی می‌داد جهانی منظم و تکراری و پیرو اصولی قانونمند بود. استعاره طبیعت‌گرایانه «انقلاب» سیاسی مبتنی بر این عقیده بود که زمان تاریخی کیفیتی متحدالشکل دارد و زمان تاریخی هم در خود محاط است هم تکرارپذیر. در مفهوم فراتاریخیِ انقلاب جا برای هر موضع سیاسی بود.

در طیِ قرن ۱۸ دو اصطلاح «انقلاب» و «جنگ داخلی» نه مفهوم‌هایی مترادف بودند و نه مفهوم‌هایی مانعه‌الجمع. جنگ داخلی دلالت داشت به آن رویدادهای خونباری که در آنها القاب قانونی از فرونشستن نزاع مشتق می‌شد؛ این القاب قانونی هم در جریان پیکارهای انضمامی تقابلی رفع‌ناشدنی پدید می‌آوردند، و معترض سیاسی را شخصی شورشی و طاغی علیه قانون می‌خواندند. انقلاب که ابتدا تعبیری فراتاریخی و مرتبط با عوامل طبیعی بود آگاهانه به صورت استعاره‌ای درآمد برای رویدادهای سیاسی درازمدت یا به‌ویژه ناگهانی. در این معنی، واژه انقلاب به طور طبیعی حاوی عناصری از جنگ داخلی بود.

انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ نشان داده بود که چگونه امکان سرنگون‌کردن سلطنتی غیرمردمی و نامحبوب، بدون خون و خونریزی، و جایگزین‌کردن آن با فرم پارلمانی حکومت وجود دارد. سابق بر آن، جنگ‌های داخلی «خونبار» بودند. ولتر با لحنی ستایش‌آمیز می‌گوید: «انقلابی در بریتانیای کبیر روی داد، برخلاف دیگر کشورها که فقط شاهد شورش‌ها و جنگ‌های داخلی خونبار بی‌حاصل بودند». بدین قرار، از چند جهت، «جنگ داخلی» دلالت ضمنی یافت بر دور خود چرخ‌زدنی بی‌معنی که انقلاب می‌کوشید با توجه به آن عصری جدید را آغاز کند.

دالامبر در مقاله خود با عنوان «اکسپریمنتال» تفسیری فلسفی از فرایند تاریخ ارائه کرد که در آن مفهوم نسل محوریت یافت. در این تفسیر، «انقلاب» اساسی در علم مرهون دستاورد نیوتن در حوزه معارف علمی بود. این تلقی از «انقلاب» به فرایند شکل‌گیری نسل‌های متوالی، هریک بر اساس قبلی، اشاره داشت و در تضاد آشکار بود با تلقی او در مقاله‌اش درباره انقلاب. معنای اخیر انقلاب بر حسب نظریه کلاسیک علم هندسه و نجوم درک می‌شد: «حرکت شکلی مسطح که حول محوری بی‌حرکت می‌گردد [مفهوم هندسی] و به عنوان دوره یا گردش یک سیاره، ستاره‌ای دنباله‌دار [مفهوم نجومی]...یعنی پیشروی انقلاب از لحظه‌ای که نقطه‌ای را ترک می‌کند تا لحظه‌ای که به همان نقطه باز می‌گردد». مقاله دالامبر اظهار می‌داشت که وقتی پی و شالوده یک انقلاب را ریخته باشند، نسل بعدی همواره مسیر آن را کامل می‌کند. انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ در حکم تشکیل نسل بعدی بود. بدین سان مفهوم «انقلاب» چرخشی «مدرن» یافت.

پس از ۱۷۸۹، مفهوم «انقلاب» فراتاریخی شد، به‌طور کامل از خاستگاه طبیعت‌گرایانه‌اش کنده شد و بدین ترتیب موظف شد تجربه‌های عظیم و تحول‌آفرینی را که در تاریخ تکرار می‌شوند منظم سازد. بدین شیوه، انقلاب فرانسه معنایی استعلایی یافت و یکی از اصول تنظیم‌کننده شناخت و کنش‌های بشری گردید که به جریان انقلاب کشیده می‌شوند. از این لحظه تاریخی به بعد، فرایند انقلاب با نوعی آگاهی همراه شد که هم مشروط به انقلاب بود و هم از آن تأثیر می‌پذیرفت و بر آن تأثیر می‌گذاشت. همه ویژگی‌های بعدی مفهوم مدرن انقلاب از این پس‌زمینه فراتاریخی مایه گرفتند.

انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه از اصل «آزادی» حمایت کرد که قرار بود جهان را در جریان روشن‌ساختنش تغییر دهد و قرار بود به امید ارائه زیرساخت‌های نو همه زیرساخت‌های اجتماعی قدیم را تخریب کند. مجمع ملی بنیادهایی مدنی و سیاسی طراحی کرد تا «ملت جدید» را برپایه آنها بنا کند، و ایده‌های آزادی، برابری و حقوق افراد پیوسته موضوع بحث و جدل بودند. میرابو، روبسپیر و کندرسه پا پیش نهادند و باب بحث از اصول قانون اساسی جدید را گشودند، و پیشگام ربط‌دادن استلزام‌های همه‌شمول «اعلامیه حقوق انسان و حقوق شهروند» به مسائل مربوط به رهایی یهودیان و رهایی بردگان شدند. ملت فرانسه، به میانجی این اصول، مثل چراغ دریایی هادی دیگر ملت‌ها شد.

میرابو در نشریه خودش، کوریه دو پروانس، در ۱۷۹۲ اعلام کرد اعلامیه حقوق انسان‌ها به عنوان مبنایی بنیادین برای قانون اساسی آینده به همان ترتیب که در فرانسه کاربرد خواهد داشت در مستعمره‌ها هم پیاده خواهد شد: «مجمع ملی، پس از آنکه اصول [قانون آینده] را تمام و کمال بیان کرد عادلانه‌ترین و مشروع‌ترین پیامدهایش را انکار نخواهد کرد... حرف مجمع ملی این خواهد بود که... چه در فرانسه چه در تمام کشورهای تابع قانون فرانسه هیچ انسانی به جز انسان‌های آزاد در کار نخواهد بود؛ انسان‌ها با هم برابرند».

روبسپیر، در دهم مه ۱۷۹۳، در یکی از سخنرانی‌های مشهورش درباره قانون اساسی انقلابی، اعلام کرد:

انسان آزاد و شاد به دنیا می‌آید اما همه جا بنده و ناشاد است. هدف جامعه حفظ حقوق انسان و کمال وجود اوست اما همه‌جا جامعه او را خوار و و به او ظلم می‌کند. وقت آن رسیده که تک‌تک‌مان تقدیر حقیقی او را محقق سازیم. پیشرفت عقل بشر زمینه این انقلاب عظیم را فراهم ساخته، و وظیفه شتاب‌بخشیدن بدان به ویژه به شما محول شده است.

یک ماه بعد، کندرسه، در یک سخنرانی دیگر در مجمع قانون‌گذاری، رسالت مشابهی را مطرح کرد: «کلمه انقلابی فقط به آن انقلاب‌هایی اطلاق می‌شود که آزادی را هدف خویش قرار دهند. قانون انقلابی قانونی است که هدفش حفظ این انقلاب و شتاب‌بخشیدن یا نظم‌دادن به حرکت آن باشد». از طریق این استدلال‌ها، ایده آزادی و نقش عاملیت انسان در شتاب‌بخشیدن به تحقق آن ترکیب شدند و انقلاب را به معنای تقویم و تأسیس «آغازهای نو» مطرح کردند.

برای روبسپیر و کندرسه، شتاب‌بخشیدن به زمان تاریخی جزو تکالیف انسان‌هایی است که به جانب عصری پیش می‌روند که در آن آزادی و سعادت خواهد بود، آینده زرین. تأکید روبسپیر و کندرسه، هر دو، خطاب به شهروندان فرانسوی درباره ضرورت شتاب‌بخشیدن به حرکت انقلابی فرانسه به قصد تسریع تحقق آزادی نشان از سکولارشدن آرزو و امید معادی دارد.

از منظر تاریخ‌نگاری، ما به جایی رسیده‌ایم که تاریخ غرب را در قالب سه مقوله باستان و وسطی و مدرن دوره‌بندی می‌کنیم.

انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ آغازگر عصر مدرن و منادی سه اصل اراده عقلانی، رهایی انسان‌ها، و تحقق نفس بود.

انقلاب فرانسه جلوه‌ای از آگاهی عصری بود که خود را در نسبت با جهان قدیم شکل داد و از این طریق دیدگاهی درباره خود پرداخت که به موجب آن این عصر پیامد گذار از «قدیم» به «جدید» بود. انقلابیون با خودآگاهی گسستی عمدی از رژیم قدیم، از گذشته، و فرم‌های جدیدی برای بیان عقاید خویش خلق کردند، در اعلامیه‌های حقوق، بیانیه‌های حاوی اصول، و تدوین قوانین اصلاح امور. از آن پس، گذار از «قدیم» به «جدید»، از انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی، دلالت بر مفهوم مدرن انقلاب کرده است. این عقیده که هدف نهایی یک انقلاب سیاسی باید رهایی نوع بشر و بدین‌سان تغییر ساختار جامعه باشد در اواخر قرن ۱۸ عقیده‌ای نو بود. همین که اعلامیه حقوق انسان و شهروند، در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳، با آمال و آرزوهای رادیکال انقلاب فرانسه برای برچیدن بساط همه فرم‌های بردگی و استثمار انسان‌ها همسو شد، بیشتر اصلاح‌های مربوط به قانون‌گذاری به نام آزادی، برابری یا هر دو تحقق یافتند. «انقلاب»، از طریق این تلقی، به لحاظ مکانی، مستلزم انقلابی جهانی بود و به لحاظ زمانی مستلزم این شد که آن انقلاب دائمی یا همیشگی شود تا هدف انقلاب حاصل شود. روبسپیر می‌نویسد:

«طبیعت به ما می‌گوید انسان برای آزادی متولد می‌شود، و تجربه‌های قرون و اعصار به ما نشان می‌دهد که انسان برده است. حقوق او در قلبش نوشته شده و تحقیرش در تاریخ ... جهان تغییر کرده؛ باید بیش از این تغییر کند ... همه چیز در نظم مادی تغییر کرده، همه چیز باید در نظم اخلاقی و سیاسی تغییر کند. نیمی از انقلاب جهانی انجام شده، نیم دیگرش باید تکمیل شود.»

تفصیل این اصول باعث شد دولت انقلابی اعلام کند «انقلاب فرانسه جنگ آزادی با دشمنان آزادی است». این جمله ناظر بود به استلزامِ کلی و جهان‌روای انقلاب مداومی که بر پایه ایده آزادی استوار بود: انقلابی که غایت خود را آزادی انسان‌ها گرفته است منادی آغاز عصری جدید است که پذیرای «افرادی جدید» خواهد بود. این ایده «مدرن» آزادی آغازگر میراث جدیدی برای مفهوم انقلاب بود.

همین که اعلامیه حقوق انسان و شهروند با آمال و آرزوهای رادیکال انقلاب فرانسه برای برچیدن بساط همه فرم‌های بردگی و استثمار انسان‌ها همسو شد، بیشتر اصلاح‌های مربوط به قانون‌گذاری به نام آزادی، برابری یا هر دو تحقق یافتند. «انقلاب»، از طریق این تلقی، به لحاظ مکانی، مستلزم انقلابی جهانی بود و به لحاظ زمانی مستلزم انقلاب دائمی

پی‌نوشت:

[i] اشاره به سلسله‌ای از درگیری‌های مسلحانه و توطئه‌چینی‌های سیاسی بین پارلمان‌خواهان (Roundheads) و سلطنت‌طلبان (Cavaliers) بر سر شیوه حکومت‌داری در انگلستان. این وقایع را در کل با عنوان جنگ داخلی انگلستان (۱۶۵۱-۱۶۴۲) می‌شناسند. جنگ اول از ۱۶۴۲ تا ۱۶۴۶ و جنگ دوم از ۱۶۴۸ تا ۱۶۴۹. طرفداران کینگ چارلز اول با طرفداران پارلمان دنباله (Rump) در افتادند، پارلمانی که پس از تصفیه نمایندگان به وسیله شخصی به نام سرهنگ پراید با ۶۰ نماینده باقی‌مانده چارلز اول پادشاه آن کشور را به محاکمه کشید و حکم به اعدام او داد: ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹. سرانجام کرامول این پارلمان را منحل کرد. در تاریخ انگلستان، انقلاب شکوهمند به حوادث سال‌های ۹- ۱۶۸۸ اطلاق می‌شود که به برکناری جیمز دوم و سلطنت ویلیام و مری انجامید.

هانا آرنت: «بدین ترتیب، نخستین‌بار این کلمه در ۱۶۶۰ پس از سرنگونی «پارلمان دنباله» و بازگشت رژیم پادشاهی به کار می‌رود نه هنگامی که آنچه ما «انقلاب» می‌خوانیم در انگلستان حادث می‌شود و کرامول به نخستین دیکتاتوری انقلابی می‌رسد... عجب اینجاست که «انقلاب شکوهمند»، موجب شد لفظ «انقلاب» به طور قطعی وارد زبان سیاست و تاریخ شود ولی هیچ‌کس این رویداد را انقلاب نمی‌دانست و همه آن را «بازگشت» حقانیت و مجد پیشین به قدرت سلطنتی تلقی می‌کردند. (انقلاب، ترجمه عزت‌اله فولادوند، صص ۵۸-۵۹)

منبع:

The Concept of "Revolution" and the "Modern", Oliver W. Holmes

انقلاب فرانسه و فرزندانش

گروه اندیشه: نقل است در ۱۴ جولای ۱۷۸۹ وقتی لویی شانزدهم از ایوان کاخ قسمتی از قیام مردم را تماشا می‌کرد به اطرافیانش گفته «عجب شورشی!»؛ یکی از آنها پاسخ داده: «اعلیحضرتا، شورش نیست، انقلاب است».

انقلاب فرانسه در کنار دو انقلاب بریتانیا و نیز جنگ‌های استقلال آمریکا خالق عصر انقلاب است. با این‌حال، انقلاب فرانسه متأثر از دو انقلاب دیگر تا حدی پدیده تاریخی جدایی بود که مفهوم مدرن انقلاب را ایجاد کرد، انقلابی که انقلابیون افراطی آمریکا خود را در آن میانه‌رو یافتند. اگر در پی انقلاب صنعتی بریتانیا راه‌آهن، کارخانه، ماشین بخار و مواد منفجره برای دگرگونی عصر سنتی اجتماعی و اقتصادی جهان فراهم شد، انقلاب سیاسی فرانسه نظم قدیم را از بنیاد منهدم کرد، پرچم‌های سه‌رنگ را به نماد ملت- دولت‌های نوظهور بدل ساخت، عصر بالزاک را از جای عصر مادام دوبواری نشاند، ارتش آن کل اروپا را درنوردید و سیاست آن را از ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۷ به مبارزه یا حمایت از اصول ۱۷۹۳ گره زد. کافی است جهان را بدون اشیا، مفاهیم و نام‌های سیاسی تصور کنید که انقلاب‌های صنعتی بریتانیا و سیاسی فرانسه به وجود آورده‌اند تا به اهمیت این انقلاب‌ها پی ببرید. اما وسعت جهان این انقلاب را باید در امتداد روابط بین اروپا (دقیق‌تر اروپای شمال غربی) و مابقی جهان دید. عصری که از پس آن چند کشور اروپایی و نیروی سرمایه‌داری اروپا بر کل جهان سلطه یافتند، لحظه‌ای که پس از آن توسعه اروپا غیرقابل مقاومت شد. بی‌تردید تسلط کامل سیاسی و نظامی اروپا بر جهان محصول عصر انقلاب است. هرچند برای مردم این جهان و جهان غیراروپایی شرایط و وسایل مقابله را نیز فراهم کرد. جهانی که با نخستین کارخانه دنیای جدید در لانکاشایر، بنای نخستین شبکه راه‌آهن و فتح زندان باستی آغاز شده بود به انقلاب‌های ۱۸۴۸ رسید، به کمون پاریس و شبح کمونیسم که همه اروپا را درنوردید. گزارش‌ها و تحلیل‌های بسیاری تاریخ عصر انقلاب را روایت کرده‌اند. شاید یکی از مهم‌ترین آثار در این زمینه از آن اریک هابزبام، تاریخ‌نگار بریتانیایی است. اما یکی از جدیدترین گزارش‌ها از عصر انقلاب که

تا کشیش‌ها، از فمینیست‌ها تا چهره‌های ادبی مثل بالزاک، هوگو، استاندال، فلوبر و زولا. از این‌رو، حاصل کتاب را شاید بتوان آشنایی با تاریخ جدید ملتی دانست که در شکل‌دادن به عصر ما تأثیری بنیادی داشته و دارند. رابرت جیلدیا استاد تاریخ مدرن در دانشگاه آکسفورد است و عمر خود را به بررسی و مطالعه تاریخ و فرهنگ فرانسه مدرن گذرانده است.

اوج و حضیض انقلاب

جیلدیا فرانسه قرن نوزدهم را یکی از سرمشق‌های بزرگ و فراگیر فرهنگی در سراسر جهان می‌داند که با ادبیات، فلسفه، هنر، شعر و فناوری مدرن و درخشان چشم جهانیان را خیره کرد. اما روایت جیلدیا محدود به این امور نیست و به فرانسه انقلابی هم می‌پردازد؛ به فرانسه‌ای که سرزمین انقلاب و شوریدن بر ستم و نامردمی، سرزمین هرج‌ومرج‌های سیاسی و اجتماعی است. این انقلاب، فرانسه را به دو اردوی آشتی‌ناپذیر تقسیم کرد. هریک از اردوها دریافت خود را از آنچه فرانسه باید باشد تعریف کرد و برای خود مدعی مشروعیت تام شد. یک اردوگاه بازگرداندن رژیم سابق، سلطنت مبتنی بر حق الاهی، و برتری کلیسای کاتولیک را در سر می‌پروراندند که سلطنت را تقدیس می‌کرد. اردوگاه دیگر با همان جوش‌وخروش باور داشت که انقلاب برای سرنگون‌کردن رژیم سابق، که از اصلاح خود سر باز می‌زد و حق هر انسانی را در برخورداری از آزادی و خودفرمانی زیرپا می‌گذاشت، ضرورت داشت. با تمام این اوصاف، بعد از انقلاب نظم نوینی بر فرانسه و بر همه بخش‌های زندگی فرانسوی حاکم شد که حاصل کار انقلابیون بود. جیلدیا نشان می‌دهد که انقلابیون به‌جای تقسیم فرانسه به استان‌ها و انبوهی از دیگر حوزه‌های قضائی، کشور را به هشتادوسه برزن یا بخش کم‌وبیش برابر تقسیم کردند که به دست مجریان محلی برگزیده اداره می‌شد؛ کلیسای کاتولیک با تدوین «قانون مدنی روحانیت» که امکان می‌داد انتخاب کشیشان و اسقف‌ها به دست هیئت شهروندان انجام گیرد با انقلاب آشتی کرد و درعین‌حال با تساهل نسبت به پروتستان‌ها و یهودیان، انحصار مذهب

مسیحیت‌زدایی به راه افتاد که کوشید دین سازمان‌یافته را که اکنون تهدیدی برای انقلاب به شمار می‌آمد، از میان بردارد؛ طبقات ممتاز اشرافیت و روحانیت مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و به زندگی مخفی یا تبعید رانده شدند؛ زنان از عرصه سیاسی بیرون رانده شدند و روشنفکران سیاسی در عرصه هنر در معرض سانسور قرار گرفتند. جیلدیا بر این باور است که حکومت ژاکوبن‌ها فرانسه را به دو بخش تقسیم کرد. او نشان می‌دهد چگونه کسانی که از دست روبسپیر جان به در بردند، در ژوییه ۱۷۹۴ بر ضد او برخاستند و در پی احیای جمهوری بر شالوده‌ای پایدار برآمدند. اکنون نوبت به نسل جوان‌تری از انقلابیون رسیده بود که پس از ۱۷۶۰ به دنیا آمده بودند. آزادی بعد از ژاکوبن‌ها هم در هرج و مرج فروپاشید و در نظر نویسنده راه‌حل آشکار چیزی نبود جز توسل به «دیکتاتوری ژنرالی» که از دل سپاهیان انقلابی پدید آمده بود و فرانسه را در بلژیک و هلند و راین‌لند و سوئیس و ایتالیا به‌عنوان «ملت بزرگ» شناسانده و تثبیت کرده بود. از میان ژنرال‌های انقلابی که در دهه ۱۷۶۰ به دنیا آمده بودند، چندین نامزد وجود داشت، ولی ژنرال ناپلئون، فاتح ایتالیا پس از ۱۷۹۷ و مصر و سوریه در ۱۷۸۹ بود که به هیئت دیکتاتور سربرآورد. جیلدیا می‌گوید از آن پس «انقلاب به‌مثابه خشونت پایان گرفت و اصول انقلاب با نیاز به نظم و وحدت درهم آمیخت. فرانسه تحت تمرکز اجرایی مفرط رئیسان و شهردارانی قرار گرفت که از جانب حکومت مرکزی به کار گماشته می‌شدند. اشرافیت جدیدی ابداع شد که مرکب از نخبگان نظامی و کشوری رژیم بود. کلیسای کاتولیک مطابق توافق‌نامه از نو برقرار شد، اما به‌عنوان بخشی از دوایر دولتی نه مؤسسه‌ای مستقل. آزادی زنان تابع اولویت‌های خانواده شد و طلاق به شرط توافق دو طرف

فرزندان انقلاب
(تاریخ فرانسه ۱۷۹۹ تا ۱۹۱۴)
رابرت جیلدیا
ترجمه: اکبر معصوم‌بیگی
ناشر: نگاه
قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

خیزش خشونت‌آمیز ژوئن ۱۸۴۸ و سرکوب بی‌رحمانه آن و سپس با کودتا و دیکتاتوری لویی ناپلئون نابود شد». اگر نسل ۱۸۰۰ (نسل دوم) دلبسته سلطنت مشروطه یا جمهوری بود، نسل ۱۸۳۰ (نسل سوم) کمتر ایدئولوژیک، بیشتر عمل‌گرا و کمتر به این یا آن شکل

نسل که زمام امور دولت را پس از قضیه دریفوس در دروه موسوم به «روزگار زیبا» تا ۱۹۱۴ به دست گرفتند، هم از راست میانه بودند و هم چپ میانه. این نسل متعهد شده بود که انقلاب را به روش‌هایی متعدد احیا کند. از این‌رو، نظام تمرکز اداری را که با اصلاحات

بررسی

بوطیقای مصرف

مصرف و زندگی روزمره
مارک پاترسون
ترجمه: جمال محمدی و نرگس ایمانی‌مرنی
ناشر: نی
قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان